

حقوق بشر

جهانشمول است و بس!

حسین باقرزاده



ابتداءً اجازه دهید عرض کنم که من از انتخاب عنوان صریح گفتارم معذرت نمی‌خواهم. این عنوان یک پیشنهاد یا عقیده نیست، بلکه بیان یک واقعیت است. واقعیتی که برانیم تا در این گفتار آن را روشن کنم که حقوق بشر فقط می‌تواند جهانشمول باشد و هر استثنایی که به آن افزوده شود نتیجه‌ای جز سلب ماهیت آن ندارد. رعایت و محافظت از حقوق بشر نقشی اساسی در حرکت به سوی جامعه‌ی مدنی ایفا می‌کند. ولی، اصل جهانشمولی حقوق بشر به صورت افزایش‌دهی در جهان سوم مورد ایراد قرار می‌گیرد. این ایرادها بر دو مینا استوار شده است. یکی این که چیزی به نام حقوق بشر مطلق وجود ندارد. حقوق بشر فقط می‌تواند نسبی باشد، نسبی بر مبنای درجه‌ی رشد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه. مدعیان این نظر برآنند که اجرای اصلی مانند آزادی بیان در جامعه‌ای که تان‌جا رشد نیافته تا از این آزادی به صورت مسئولانه استفاده کند نتیجه‌ای جز هرج و مرج نخواهد داشت. دوم، تفاوت‌های فرهنگی است که به گفته‌ی این مدعیان باید در ارزیابی حقوق بشر مورد توجه قرار گیرد. وگرنه، به استدلال این مدعیان، تحمیل حقوق بشر جهانشمول به فرهنگ‌های دیگر چیزی جز امپریالیسم فرهنگی نخواهد بود.

در این گفتار، من به این دو مسئله، یعنی مفهوم نسبییت حقوق بشر و رابطه‌ی بین فرهنگ و حقوق بشر و تعاطی یا اشتراکات آن‌ها می‌پردازم تا ببینیم کجا حیثی فعالیت حقوق بشری پایان می‌پذیرد و دخالت فرهنگی آغاز می‌شود. همچنین به این نکته خواهیم پرداخت که چگونه از نسبت‌گرایی و تفاوت‌های فرهنگی به عنوان پوششی برای گسترش بی‌عدالتی و نابرابری در جهان سوم استفاده می‌شود، و چرا اصل جهانشمولی حقوق بشر برای رشد و تعالی هر فرهنگ ضرورت اساسی دارد.

در پرداخت به این دو مسئله، من به زمینه‌های تاریخی حقوق بشر (به نوعی که امروز می‌شناسیم)، چگونگی پیدایش آن‌ها، و این که چه کسی می‌تواند مدعی «مالکیت» آن‌ها باشد، کاری ندارم. این‌ها موضوع سخن من نیست. هم‌چنین، من حرفی در مورد مبانی فلسفی حقوق بشر ندارم، که آیا مثلاً چیزی به نام حقوق بشر «طبیعی» وجود دارد یا همه‌ی آن‌ها از طریق قراردادهای توافق‌های اجتماعی تعریف می‌شوند سخن من این است که، صرف‌نظر از پایه‌ی این حقوق و جایگاه تاریخی آن‌ها، وقتی حقی به عنوان یک حق بشری شناخته شد، این حق فقط می‌تواند جهانشمول باشد. نه عبارت دیگر، ما می‌توانیم حقی را به عنوان یک حق بشری بشناسیم یا آن را رد کنیم، ولی نمی‌توانیم بگوییم که این حق می‌تواند در جامعه‌ای به عنوان یک حق بشری پذیرفته شود و در جامعه‌ای دیگر خیر. برای نمونه، اگر حق حیات (هم‌چنان که ما در «گروه ایرانی حقوق بشر» به آن معتقدیم و شما برخی از دلایل آن را بعداً از دو همکار دیگر من خواهید شنید) به عنوان یک حق بشری شناخته شود، دیگر نمی‌توان گفت که لغو مجازات اعدام در یک جامعه پذیرفتنی است و در جامعه‌ای دیگر نه.

بنابراین اجازه دهید فرض کنیم که ما روی یک دسته از حقوق به عنوان حقوق بشر توافق داریم. این فرض البته بی‌پایه نیست. چنین حقوقی وجود دارند. حقوق بنیادینی را که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر آمده در نظر بگیرید. یک خصوصیت این حقوق آن است که هیچ‌گاه نمی‌توان آن‌ها را از همه‌ی افراد یک جامعه سلب کرد بلکه سلب این حقوق نتیجه‌ای جز «جیره‌بندی» تبعیض‌آمیز آن‌ها ندارد! فی‌المثل، تصویب و اجرای قانونی برای نفی آزادی بیان مستلزم آن است که گروه‌های خاصی از جامعه (مانند حکمرانان، قانون‌گذاران، و میزبان) از شمول کلی این حکم مستثنی باشند! همین واقعیت در مورد آزادی‌های عقیده، اجتماع، انتخاب و غیر از آن‌ها نیز صادق است. این حقوق را به دلیل ماهیتشان هرگز نمی‌توان به صورت یکنواخت سلب کرد. این‌ها حقوق

بنیادین بشر به شمار می‌روند. حقوق دیگری را نیز می‌توان به عنوان حقوق بشری تعریف کرد و پذیرفت، اگرچه خاصیت این حقوق بنیادین را نداشته باشند. اجازه دهید به دو نکته‌ی مورد بحث برگردم: نسبت‌گرایی و تفاوت‌های فرهنگی. نسبت‌گرایان همواره استدلال می‌کنند که مردم برای این که بدانند چگونه از آزادی خود استفاده کنند نیاز به آموزش دارند و معتقدند که آزادی‌ها حکم دارو دارند، آن‌ها را باید در اندازه‌های محدودی به مردم داد؛ و وقتی که آن‌ها توانستند آن را هضم کنند و آمادگی پیدا کردند آزادی بیش‌تری به آن‌ها داد. به نظر نسبت‌گرایان، از این طریق می‌توان اطمینان یافت که از آزادی‌ها سوء استفاده نمی‌شود و بافت اجتماع به خطر نمی‌افتد. با این استدلال است که ایده «دموکراسی ارشاد شده»، به انواع مختلف آن مورد توجه مستبدان در کشورهای مختلف جهان قرار می‌گیرد. نسبت‌گرایان البته دلایل محکمی برای ادعای شورش دارند. آنان از «انتخاب

آگاهانه سخن می‌گویند و می‌توانند فهرست درازی از نتایج سوء انتخاب ناآگاهانه برای شماردین کنند و آن‌ها درست می‌گویند. تنها کافی است که نظری به نتایج انتخابات در هر نقطه‌ی دنیا بیندازیم و ببینیم که چگونه بسیاری از مردم فریب وعده‌های تو خالی و تبلیغات نامزد های انتخاباتی را می‌خورند و به کسانی رای می‌دهند که برنامه دیگری جز آن چه که باور منتخبان رفته است برای خود دارند. ولی تنها نتیجه‌ای که می‌توان از این استدلال گرفت، نیاز به آموزش بیشتر است. نه محدود کردن حق آزاد رای در انتخابات و مگر نه، چه کسی می‌تواند تعیین کند که من برای انتخاب خودم به اندازه‌ی کافی آگاهی دارم یا خیر؟

این‌جا در واقع، یک مسئله‌ی اساسی مطرح است. به هیچ عنوان کسی نمی‌تواند درجه‌ی آگاهی دیگری را تعیین و تعریف کند. چنین تعریفی کاملاً نظری (سوپرکتیو) و در حکم دخالت در حقوق دیگری به شمار می‌رود. کسی اگر انتخابی را انجام می‌دهد، با این انتخاب در واقع می‌گوید که من می‌دانم چه می‌کنم. هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند (و نباید) او را به یک انتخاب وادارد. همین‌طور، هیچ‌کس نمی‌تواند حق انتخاب او را تحت عنوان این‌که او نمی‌داند چه می‌کند از او بگیرد. بنابراین، به عنوان یک حق بشری پایه‌ای، مردم باید حق انتخاب داشته باشند. البته ممکن است آنان در انتخاب خود اشتباه کنند (چیزی که ما در همه‌ی دموکراسی‌ها شاهد آن هستیم)، ولی این حق آنان است که اشتباه کنند! هیچ‌کس حق کسی که کم‌ترین احترام را برای حقوق بشر قایل باشد نمی‌تواند این حق را نفی کند. بهترین کاری که می‌توان کرد آموزش است؛ یعنی کمک به بالا بردن آگاهی عمومی، و مبارزه برای محیط مناسبی که در آن این آموزش بتواند صورت بگیرد، مانند تحقق آزادی بیان؛ وقتی که چنین محیطی فراهم شد، مردم راه‌های آموزش خود را می‌یابند، با این فرض که نخواهند در ناآگاهی باقی بمانند (که البته حق دارند نخرند!)

بیهوده است که برای مردمی که انتخاب «نا درست» می‌کنند دل سوزاند. همین‌طور، هیچ درجه‌ای از آگاهی نیست که بتوان آن را «کافی» تعریف کرد. آگاهی نسبی است، و مردم بسته به درجه‌ی افزایش «آگاهی» شان ممکن است از یک انتخاب به انتخاب دیگر (و یا حتی به انتخاب پیشین خود) روی آورند. هیچ حد بالا یا پایینی برای آگاهی نیست. ممکن است مدعی شد که نحوه‌ی رفتار محصول ناآگاهی است. بسیار خوب. باید در این صورت اجازه داد که مردم در این باره سخن گویند، و آژادانه سخن گویند. اگر ما نگران درجی بلوغ اجتماعی هستیم، باید مروج آزادی بیان باشیم و نه نافی آن. در این صورت، باید برای ایجاد محیطی که در آن این‌گونه مسایل بتوانند به گفتگو گذاشته شود، مبارزه کرد. محیطی که مردم بتوانند دلایل له و علیه را بشوند و راه خود را انتخاب کنند! انتخابی که باید همواره به آن احترام گذاشت، صرف‌نظر از این‌که مردم در چه نقطه‌ای از منحنی پیوسته «آگاهی» قرار گرفته‌اند.

زبانی که نسبت‌گرایان به کار می‌گیرند، نیز، بسیار تکان‌دهنده است. آنان از «مردم» به صورتی سخن می‌گویند که گویی خود آن‌ها را شامل نمی‌شود. آنان از «مردم» هم‌چون کودک و مریض سخن می‌گویند. یعنی به خود، و نه به هیچ‌کس دیگری، حق می‌دهند که درجه‌ی نابالغی مردم را بسنجند، دارو و مقدار آن را مشخص کنند، رشد و پیش‌رفت آنان را اندازه بگیرند، و تعیین کنند که کی مردم می‌توانند نسخه‌ی بعدی خود را بگیرند. به عبارت دیگر، آنان خود را آبر انسان و آبر مردم می‌شناسند و برای خود حقوقی را قایل می‌شوند که از سایر مردم نفی می‌کنند.

و این، جوهر نسبت‌گرایی است: تمایز بین مردم و تمایز بین حقوق مردم. این‌گونه نیست که آنان حقوقی خاص را برای جامعه‌ای که خود در آن می‌زیند مناسب نمی‌دانند، بلکه این حقوق را فقط برای سایر مردم در آن جامعه مناسب نمی‌دانند. آنان، خود، می‌توانند از آزادی بیان تا حد کامل، و بدون نگرانی از به کار بردن آن، استفاده کنند. آنان خود را تافته‌ی جدا بافته می‌شناسند، آدمیانی با انسانیت یا هوش بالاتر. آنان بیش از دیگران انسانند.

این‌جا است که تمامی مبنای استدلال نسبت‌گرایی فرو می‌ریزد: آنان حقوق بشر را حقوق بشر نمی‌شناسند. مفهوم حقوق بشر مبتنی بر این اصل است که انسان‌ها موجوداتی برابرند به این مفهوم که آن‌ها همه بشرند. آدم‌ها، صرف نظر از رنگ و نژاد، زادگاه، یا خاستگاه اجتماعی‌شان، در سلسله‌انواع از یک نوع به شمار می‌آیند. اگر حقی به عنوان یک حق بشری شناخته می‌شود، آن حق به یک اندازه به همه‌ی آدمیان تعلق دارد. نسبت‌گرایی این اصل را منکر می‌شود، و آدمیان را به آدمیان و فروادمیان طبقه‌بندی می‌کند و بعد، حقوق بشر را به آن دسته که آدم می‌شناسد یعنی قدرتمندان،

مقامات حاکم و امتیازداران اجتماعی تفویض می‌کند. سایرین، آدم کامل نیستند؛ در حالی که دسته‌ی اول می‌توانند از همه‌ی آزادی‌های اولیه، تقریباً بدون هیچ‌گونه محدودیتی، بهره ببرند. بچوبند آنان در عین حال می‌توانند حدود آزادی‌ها را برای دیگران - فروادمیان - نیز تعیین کنند.

به این ترتیب، نسبت‌گرایی در واقع می‌تواند یکی از بهترین بهانه‌ها را برای به کار بردن حقوق بشر، یعنی همان بهانه‌ای که برای توجیه آن به کار می‌رود، فراهم کند. در حالی که این حقوق در انحصار جمعی انگشت‌شمار در می‌آید و همین انگشت‌شماران به خود یکسویه حق می‌دهند که با استفاده از قدرت و اختیارات بیش از حد خود دامنه‌ی آزادی‌های اولیه سایر مردم را تعیین و تحدید کنند و این یعنی نمونه‌ای فاحش از به کار بردن این آزادی‌ها.

از این رو است که در این جوامع، نه تنها فعالیت سیاسی تحت کنترل در می‌آید و آزادی بیان سیاسی غیرمجاز اعلام می‌گردد، بلکه حتی تشکیلات غیرسیاسی مانند گروه‌های حقوق بشری نیز منع می‌شوند. مقامات در این جوامع، نه تنها به نام نسبت‌گرایی، آزادی بیان را سرکوب می‌کنند بلکه حتی اجازه نمی‌دهند که دیگر مردم درباره‌ی همین موضوع سخن بگویند. یعنی، آنان حتی تعیین حد آزادی‌ها را در انحصار خود قرار می‌دهند. خود در آن واحد به عنوان قانونگذار، دادستان، قاضی، هیأت داور و مجری حکم عمل می‌کنند.

در مجموع، نسبت‌گرایی چیزی جز بیان یک طبقه‌بندی جدید انسانی به دو گروه انسان و فروانسان نیست. نسبت‌گرایی به یک اقلیت ممتاز، حقوقی به مراتب وسیع‌تر از آن چه که سزاوار آنند اعطا می‌کند و به آنان اجازه می‌دهد که از این حقوق تقریباً بدون هیچ حد و مرزی سوء استفاده کنند. در عین حال، نسبت‌گرایی اکثریت وسیع مردم را از حقوق اولیه‌ی خود محروم می‌کند. این طبقه‌بندی هیچ ربطی به هوش و سواد یا توانایی مردم به استفاده‌ی مسئولانه از این حقوق ندارد. بسیاری از اقلیت ممتاز با سوء استفاده از این حقوق نامسئولانه عمل می‌کنند؛ در حالی که روشنفکرانی که به خود جرأت دهند و نظریه نسبت‌گرایان را به زیر سؤال ببرند گرفتار سانسور، تعقیب قانونی یا سرکوب سیاسی می‌شوند.

خلاصه این‌که: حقوق بشر به همه‌ی آدمیان تعلق می‌گیرد. در غیر این صورت، هر محدودیتی که به بهانه‌ی نسبت‌گرایی در اجرای این حقوق به کار گرفته شود نتیجه‌ی جز سرکوب و بی‌عدالتی نخواهد داشت. حقوق بشر تنها می‌تواند جهانشمول باشد. حال اجازه دهید که به مسئله‌ی مورد بحث دوم، یعنی تفاوت‌های فرهنگی، بپردازم.

این مسئله مبتنی بر این واقعیت است که تفاوت‌های فرهنگی عمده‌ای در جوامع مختلف در سطح جهان وجود دارد، و این تفاوت به تفاوت‌های ارزشی منجر می‌شود. علاوه بر این، حقوق بشر نیز چیزی جز یک مجموعه‌ی ارزشی نیست. بنابراین به نظر مدعیان این تئوری، کاملاً محتمل است که این ارزش‌ها با هم در تعارض قرار گیرند و در نتیجه، ما نیاییستی بر اجرای جهانشمول حقوق بشر اصرار ورزیم. بلکه باید به فرهنگ محلی یک جامعه احترام گذاشت و اجازه داد که هر جامعه‌ای حقوق بشر را متناسب با فرهنگ خود بازتعریف کند.

باید توجه کرد که ما در این‌جا اصولاً با دو مجموعه‌ی ارزشی مواجهیم. یک دسته، به وضوح فرهنگی است؛ مانند آداب اجتماعی، رفتار پذیرا و اخلاقیات شخصی. فرهنگ یا جامعه محیطی فراهم می‌آورد که در آن روابط اجتماعی بتواند شکل بگیرد و توسعه یابد. فرهنگ در دو جامعه، یا دو نسل مختلف، ممکن است متفاوت باشد. مهم‌تر از این، فرهنگ همیشه در حالت انعطاف است. در هر لحظه از زمان، بعضی از عناصر فرهنگی در حال زوال اند و بعضی عناصر جدید گسترش می‌یابند. وقتی یک عنصر فرهنگی حالت غالب را دارد، آدمی می‌تواند آن را بپذیرد و یا جماعت هم‌رنگ شود؛ یا می‌تواند با تحمل خطر، آن را زیر سؤال ببرد و یا آن را رد کند؛ در هر صورت، در هیچ شرایطی نمی‌توان کسی را به هم‌رنگی یا جماعت اجبار کرد. اجبار که به کار آمد، ما دیگر نه با یک مسئله‌ی فرهنگی بلکه، تحمل روبرو هستیم، یعنی پدیده‌ی دقیقاً ضد فرهنگی. از سوی دیگر، نباید اجازه داد که از ارزش‌های فرهنگی به صورت ابزاری به سود یک اقلیت و به زیان اکثریت جامعه، یا برای تحمیل خواست برخی بر دیگران سوء استفاده شود. مقولات اخیر به روابط قدرت و سیاست برمی‌گردند و باید موضوع وفاقی یا کنترل دموکراتیک در جامعه باشند. جایی که دسته‌ی دوم ارزش‌ها، یعنی حقوق بشر، مطرح می‌شود.

حقوق بشر، بنا بر تعریف، مقولاتی انسانی، و در نتیجه آبر فرهنگی‌اند. قبلاً گفتیم که

ما می‌توانیم حقی را به عنوان یک حق بشری بشناسیم یا خیر، ولی وقتی یک حق بشری است، یعنی فرافرهنگی است. هم‌چنین گفتم که به عنوان یک حداقل، ما بایست آزادی‌های اولیه‌ای را که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر آمده به عنوان حقوق بشر بشناسیم، زیرا نمی‌توان بدون ایجاد بی‌عدالتی، این حقوق را از یک جامعه سلب کرد. این دسته از حقوق به رابطه‌ی قدرت در جامعه برمی‌گردد و پایه‌ی تعاطلی انسان‌ها با یکدیگر را فراهم می‌آورد. این حقوق سعی دارد که به مردم امکان انتخاب بدهد و نه این‌که بهتر را تعریف کند. این حقوق کاری ندارد که چه چیز در یک جامعه «خوب» یا «بد» است (چیزی که در حیطه‌ی فرهنگ است) بلکه به این‌که چگونه اعضای آن جامعه به انجام یک عمل دست می‌زنند می‌پردازد. اگر مردم جامعه‌ای رفتار خاصی را پسندیده‌اند کاملاً به‌جا است اگر جامعه بخواهد به آن رفتار ادامه دهد، مشروط به این‌که افراد با «میل خود» در آن شرکت کنند و کسی به انجام آن اجبار نشود. حقوق بشر نمی‌گوید که: «این رفتار بر شما حرام شده است»، ولی می‌تواند بگوید که: «مبادا کسی را به خاطر حفظ میراث فرهنگی خود به کاری وادارید!» تا آن‌جا که به فرهنگ برمی‌گردد، حقوق بشر برای این است که از حقوق قربانیان غیرداوطلب تجاوزاتی که به نام فرهنگ صورت می‌گیرد دفاع کند و این لب‌مطلب است: بین کمک به مردم برای رشد و آزادی عمل از یک سو، و

یک رفتار فرهنگی وقتی به شهروندان یک جامعه تحمیل شود دیگر فرهنگی نیست. از سوی دیگر، استفاده از ارزش‌های فرهنگی یک جامعه به عنوان معیاری برای تقبیح یک رفتار در جامعه‌ای دیگر یک فعالیت حقوق بشری نیست. یک مبارز حقوق بشری به صورت جهانشمول علیه‌اولی مبارزه می‌کند و از دومی خود را باز می‌دارد. او می‌گوید که مردم یک جامعه باید در انتخاب و گسترش فرهنگ خود آزاد باشند و شرکت در یک عمل فرهنگی باید کاملاً داوطلبانه، یعنی دقیقاً فرهنگی، باشد. او می‌گوید که مردم باید مجاز باشند که موضوعات فرهنگی را ارزیابی کنند و در مورد آن حق انتخاب داشته باشند. این در حیطه‌ی کار یک مبارز حقوق بشری نیست که از خارج یک جامعه وارد این تعاطلی فرهنگی شود، بلکه او باید برای ایجاد محیطی بکوشد که در آن مسایل فرهنگی بتوانند مورد گفتگو قرار گیرد و مردمی که استدلال‌های له و علیه را می‌شنوند انتخاب خود را انجام دهند. در چنین محیطی، سایر گروه‌های مبارزاتی البته می‌توانند به محتوای بحث نیز وارد شوند.

مثال حجاب در ایران را در نظر بگیریم. این‌جا، تفاوت بین یک گروه حقوق بشری و گروه دیگری که به مبارزه‌ی فرهنگی مشغول است روشن می‌شود. این‌که حجاب خوب است یا بد در حیطه‌ی کار یک گروه حقوق بشری نیست. اگر زنی می‌خواهد حجاب داشته باشد، او باید بتواند از این حق استفاده کند. صرف‌نظر از این‌که ممکن است، بر اساس



تعیین تکلیف برای ایشان از سوی دیگر، مرز ظریفی وجود دارد. اولی، موضوع حقوق بشر است. اما دومی، اگر از خارج جامعه باشد چیزی بین پدرمایی و امپریالیزم فرهنگی است. هر فرهنگی ممکن است وجوهی در خود داشته باشد که در فرهنگ دیگر ناپسند به شمار آید و هیچ فرهنگی نمی‌تواند در مقولات آداب، رفتار پذیرا و اخلاقیات شخصی، مدعی برتری بر فرهنگی دیگر باشد.

در عین حال در هر فرهنگی، مردم باید حق انتخاب داشته باشند و حقوق بشر پایه‌ای در واقع به همین اصل برمی‌گردد. هیچ سنت فرهنگی هرگز نمی‌تواند خفقان، تحمیل، خضونته یا اجبار افراد به اعمال ناخواسته را توجیه کند و این موضوع، به این‌که یک فرهنگ شرقی است، غربی است، بدوی است، پیش‌رفته است، یا غیر آن، هیچ ربطی ندارد.

بگذارید من سه مثال افراطی از سه فرهنگ کاملاً مختلف را نام ببرم: آدم‌خواری، سادو و مازوخیزم (خودآزاری / دیگرآزاری) و خودضربه‌زنی مذهبی (قمه‌زنی). هر یک از این‌ها وجهی پذیرا در یک فرهنگ ولی ناپسند در سایر فرهنگ‌ها است. هیچ مبلغ حقوق بشر هرگز نمی‌تواند به خود اجازه دهد که به نام حقوق بشر این رفتارها را نادرست یا ناپسند اعلام کند. چنین کاری در حیطه‌ی عمل اصلاح‌طلبان فرهنگی است که برای تغییر رفتارهای اجتماعی یا اخلاقیات شخصی، از درون یک جامعه، مبارزه می‌کنند. ولی، یک مبارز حقوق بشری می‌تواند و باید برای این حق هر فرد در هر جامعه، به نام فرهنگ یا مذهب به رفتاری ناخواسته مجبور نشود. بیکار کند تفاوت‌های فرهنگی فقط می‌تواند توضیح دهند که چه رفتاری در یک جامعه پذیرفتنی یا ناپذیرفتنی است. ولی آن‌ها هرگز نمی‌توانند تحمیل یک رفتار را بر فردی ناخواسته توجیه کنند و این جهانی است!

استدلالات فمینیستی، او به لحاظ عقیدتی به آن وابسته باشد، به دلایل فرهنگی چنان بارآمده باشد، و یا نوعی الزام اجتماعی او را با این کار بکشاند. ولی اگر حجاب به او تحمیل شود - از هر سو که باشد، دولت، همسر، اعضای خانواده و غیر آن - دیگر مسئله‌ای حقوق بشری خواهد شد و باید از حق او برای خودداری از حجاب دفاع کرد. بنابراین، مسئله آن نیست که یک وجه فرهنگی یک جامعه خوب است یا بد (به هر تعریف)، بلکه این است که آیا یک انسان به انجام آن مجبور شده است یا خیر. حقوق بشر، بنابراین، فرافرهنگی است - یعنی دقیقاً جهانی است. این حقوق اساسی از انسانیت انسان برمی‌خیزند. آن‌ها با هیچ فرهنگی در تماس نیستند. به عکس، این حقوق در واقع مایه‌ی اصلی رشد و تعالی فرهنگ - هر فرهنگی - به شمار می‌روند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند به نام فرهنگ، حقوق بشری شهروندان خود را سرکوب کند. چنین کاری ضد انسانی، و بنا بر این ضد فرهنگی است.

نتیجه‌گیری کنیم: نه نسبی‌گرایی و نه تفاوت‌های فرهنگی، هیچ‌کدام نمی‌توانند محدودیتی برای اجرای جهانشمول حقوق بشر برای همه‌ی انسان‌ها ایجاد کنند. نسبی‌گرایی چیزی جز بیان دسته‌بندی انسان‌ها در یک جامعه به انسان و فروانسان نیست. تحمیل ارزش‌های فرهنگی یک جامعه به یک جامعه دیگر می‌تواند نمادی از امپریالیزم فرهنگی باشد. از سوی دیگر، گفتن این‌که مردم یک جامعه به خاطر خصوصیات فرهنگی‌شان نمی‌توانند از ارزش‌های حقوق بشری برخوردار شوند می‌تواند نمادی از نژادگرایی باشد. استفاده از تفاوت‌های فرهنگی به صورت بهانه‌ای برای تحمیل تمایلات بخشی از جامعه بر سایرین، نمونه‌ی فاحشی از به‌کار بردن فرهنگ به نفع یک اقلیت و به زیان اکثریت است. حقوق بشر جهانشمول است - و بس. متشکرم.